

مجموعه شعر و نثر و ترجمه و تالیف
فریدون مشیری

جنگ

شعر نوین ایرانی

گرد آورنده و برگرداننده بزبان فرانسوی
پرویز ابولقاسمی

نیما یوشیج
فریدون تولی
ژاله اسفندی
شاملو (باملد)
اسماعیل شاهرودی
فریدون مشیری
سیاوش کسرائی
نادر نادرپور
مصدق زهری
اخوان ثالث (ابید)
سهراب سپهری
مشفق تهرانی (آراد)
فروغ فرخزاد
کوش آبای



مزرع امیدواران

هر که رو آورد سحرگه سوی صحرای بهاران
 راز رستن‌های نو را بشنود از سبزه‌زاران .
 از سفر باز آمدند انبوه مرغان مهاجر
 شاید آوردند با خود مژده دیدار باران .
 انتظار آرد بیار امیدها - آشفتنگیا
 من که هستم عاشق بی‌تابی چشم‌انتظاران .
 گر نباشد آرزوی روزگاران طلائی
 جان شود تارک و تن پیمان زگشت روزگاران .
 تخم خوشبختی چو هر بذر دگر تا سبزگردد
 آبیاری کردنش باید بصلد امیدواری .
 بی‌ثمر هرگز نماند مزرع امیدواران .
 در تلاش قطره‌آبی سوختن صدبار بهتر
 زآنکه همچون چاربا خفتن کنار جویباران .
 دل به دریا می‌زند هر کس دلی دارد چودریا
 نیست باکی مرغ توفان را ز نم‌های باران .
 آسیای سرکش تقدیر می‌چرخد بشدت
 یا که در دست توانا چرخهایش را گرفتند
 یا بخواری خردگشتن زیر چرخ بی‌امانش
 انتخاب ره بود پیوسته کار رهسپاران ...
 من پس از عمری یقینم شده که با گشت زمانه
 باز پیروزی نشیند روی دوش پایداران ...

جهان بهتر ...

اگر پرسند از من زندگانی چیست ؟
خواهم گفت

همیشه جستجو کردن
جهان بهتری را آرزو کردن ...

من از هر وقت دیگر بیشتر امروز هستیم .
به بیداری پر از اندیشهام .
در خواب بیدارم .

زمان را قدر میدانم .
زمین را دوست میدارم .
چنان از دیدن هر مسیح روشن میشوم مشتاق
که گوئی اولین روز من است این
آخرین روز است
درد شادیم با درد بدرودم درآمیزد
میان این دو آوا یک هماهنگی مرموز است .

در این غوغای افسونگر
چو مرغان بهاری بی قرارستم .
دلم میگردد از خانه
دلم میگردد از افکار آسوده
واز گفتار بیهوده .
دلم میگردد از اخبار روزانه
گر از بازار گرم و جنگ سرد این و آن باشد
نه از راز شکوفائی نیروهای انسانی .
فضای باز میخواهم
که همچون آسمانها بی کران باشد .
و دنیائی که از انسان ، نخواهد هیچ قربانی ...

شاد بودن هنرست

آن نغمه

بشکفتد بار دگر لاله رنگین مراد
 غنچه سرخ فرو بسته دل، باز شود.
 من نگویم که بهاری که گذشت آید باز
 روزگاری که به سر آمده آغاز شود
 روزگار دگری هست و بهاران دگر...

شاد بودن هنرست
 شاد کردن هنری والاتر.
 لیک هرگز نپسندیم به خویش
 که چو یک شکلک بی جان شب و روز
 بی خبر از همه خندان باشیم.
 بی غمی عیب بزرگی است
 که دور از ما باد.
 کاشکی آینه‌ای بود درون بین که در آن

خویش را می دیدیم.

آنچه پنهان بود از آینه‌ها، می دیدیم
 می شدیم آگه از آن نیروی پاکیزه نهاد،
 که به ما زیستن آموزد و جاوید شدن
 بیک پیروزی و امید شدن ...

شاد بودن هنرست
 گر به شادی تو دلنهای دگر باشد شاد.
 زندگی صحنه یکنای هنرمندی ماست
 هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود
 صحنه پیوسته به جاست.
 خرم آن نغمه که مردم بسیارند به یاد...
